

بانو

شبها

وقتی که نیستی

در کوچه های شهر

تک رهگذر که میگذرد خواب کوچه را

در نقش گام های تو آواره میشود

از ارتفاع یاس

دستور داده کس

گیسو نهان ز دیده ی مردان به!

چادر کم است

زن

به زندان به!

دزدیده دیده است

یک لحظه رهگذر

گیسو ز لای چادر

گیسو ز لای در

رقصانده رهگذر

بر چار سوی چابک اندیشه اش شبان

دستان بیقرار تصاحب را

افشانده است به برکه ی احساسی

ته مانده ی هوس را

بی هیچ خنده بی

بی هیچ گریه بی

ته داده است به سینه ی سوزان یاس هاش

انگیزه های سرخ تملک را

بانو

گیسو نهان مکن

آنسوی چادرت

چشمی خزیده است

تا تارو بود تو

بیدار در سراسر شب قصه میکند

با خرمن رسیده ی موهایت

با تیرگی به شب

از لای گیسوان تو پرواز میکند

پروانه خیال و تمنای رهگذر!

بانو

گیسو به لای در

تن در حریم چادر

شاید

اما

باید برون کنی

از ذهن رهگذر

انبوه موی خویش

باید برون کنی

از چشم رهگذر

تصویر ذات خویش

باید برون کنی

از خویش طرح قامت خود را

از رهگذر، تمامت خود را

گیسو به چاه چادر

گیسو به لای در

نه!

بگذار رهگذر

هر شب میان باغ خیال خویش

با دیو های سرکش تبادارش

بر دار گیسوان تو آویزد

2.6.2014

حمیرا نکهت دستگیرزاده